



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و پنجاهم





آقای حسام



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش دوم

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

-حَبْر: دانشمند، دانا
-سَنی: رفیع، بلندمرتبه
اگر حواست را روی دیگران بگذاری و بخواهی آن ها را دانشمند و بلندمرتبه کنی؛ خودت بدخو و خالی
شده، دچار درد می شوی و کارت خراب می شود.
«بیت هندسی»

نکته: باید بگویید من حواسم به خودم است که شمع عشق و خرد خودم را روشن کنم. تغییری را که می‌خواهید در اطرافتان بدهید باید در خودتان ایجاد کنید.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ من‌ذهنی خودش را رها کرده‌است تا مردۀ یکی دیگر را رفو بزند و درست کند.

«بیت هندسی»

نکته: هرکسی باید خودش خودش را درست کند. شما نمی‌توانید با زور و نصیحت، من‌ذهنی دیگران را درست کنید.

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری
مدّتی بنشین و بر خود می‌گری
—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کردی، یک مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن. حالِ خودت از همه اسف‌انگیزتر و گریه‌آورتر است.
«بیت هندسی»

نکته ۱: شما باید از تخت پندار کمال پایین بیایید. هرچقدر هم فکر می‌کنید که می‌دانید، درحقیقت نمی‌دانید. نگوئید من واجد شرایط هستم که دیگران را درست کنم، چون فقط خودتان را می‌توانید درست کنید، آن هم به شرط گوش دادن به گنج حضور و مولانا.

نکته ۲: اگر شما ده سال به گنج حضور گوش دادید ولی تغییر نکردید، احتمالاً می‌خواهید طبق اصول من‌ذهنی‌تان تغییر کنید. من‌ذهنی موجودی خائن و دروغ‌گوست. جسمی مجازی است که اصلاً وجود ندارد و خودش را به‌عنوان جسم عینی جا می‌زند. تنها جسم واقعی فضای گشوده‌شده و جنس‌الست ماست پس گول من‌ذهنی را نخورید و هیچ‌جا خودتان را بزرگ نکنید.

نکته ۳: فقط یک استاد و معلم است، آن هم خود زندگی‌ست که شما باید با فضاگشایی به آن مجهز بشوید. هر لحظه از خودتان بپرسید آیا من کسی را نصیحت می‌کنم؟ انتقاد می‌کنم؟ عیب می‌گیرم؟ این‌ها یعنی من می‌دانم. این کار من‌ذهنی و غلط است، هیچ اثری ندارد و فقط درد ایجاد می‌کند.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

مرکز ما بدون این که حرف بزنیم به طور پنهانی از مرکز قرین خود خو می دزد و تحت تأثیر آن قرار می گیرد.
«بیت هندسی»

نکته: امروزه ما صحنه های بد را در تلویزیون نشان می دهیم که روی بچه ها و بزرگ ترها اثر می گذارد، روی هر کسی که فکر می کند که روی او اثر نمی گذارد، اثر می گذارد و او را از جنس من ذهنی می کند. در حقیقت این چیزها را ما با حماقت خودمان به وجود می آوریم؛ عقل خدا که به وجود نمی آورد.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

هم انرژی‌های بد مثل رنجش، غصه، حسادت و کینه، هم انرژی‌های خوب و سازنده مثل عشق، رحمت و لطف از دلی به دل دیگر از راه پنهان، بدون گفت‌وگو و از طریق ارتعاش انتقال پیدا می‌کند.
«بیت هندسی»

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

ای انسان، یقیناً نفس و من‌ذهنی خائنِ تو همچون گرگی درنده است که هر لحظه تو را می‌درد، فکرهای
بد می‌کند، رنجش‌هایت را یادآوری می‌کند و خواب شب و آسودگی روزت را می‌گیرد، پس همه‌چیز را
گردن قرین‌های بیرونی نینداز.
«بیت هندسی»

نکته ۱: هر وقت حول من‌ذهنی می‌گردیم مثل گرگ ما را گاز می‌گیرد. درواقع به ما می‌گوید: «مرا رها کن!
من‌ذهنی نداشته باش و حول آن نگرد چون موقت است. به خدا زنده شو!» ولی ما درس نمی‌گیریم.

نکته ۲: من ذهنی ما را مجبور می کند برتر از دیگران باشیم. اگر ما همه مان خدایت بودیم نمی خواستیم برتر از همدیگر بشویم، بلکه به هم کمک می کردیم و عشق می ورزیدیم.

نکته ۳: دو فن من ذهنی قرین و تمرکز روی دیگران است و شما اگر رستم هم باشید یکی دو بار در روز رویتان اجرا خواهد کرد و اصلاً نمی توانید دربروید! مگر این که حواستان به خودتان باشد و به فضاگشایی عادت کرده باشید و وقتی می دانم، ناموس و دردتان بالا می آید بفهمید، و هر لحظه حاضر باشید و از تعریف دیگران ارتفاع نگیرید.

نکته ۴: هر کسی از شما تعریف می کند قرین بد است برای این که من ذهنی اش، من ذهنی شما را تحریک می کند. این به این معنی نیست که هیچ کس را تحسین نکنیم، تحسین اگر اصیل باشد و از زندگی و عشق بریاید اثر می گذارد و این با تحسین من ذهنی فرق دارد.

بر قرین خویش مَفرّا در صفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت
—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ای انسان، با صحبت کردن برحسب سبب‌سازیِ من‌ذهنی بر قرین اصلی خودت یعنی خداوند پیشی نگیر
و با او مسابقه نده، زیرا این کار عاقبت سبب جدایی تو از زندگی می‌شود.

نکته: حرف‌های ما در من‌ذهنی همان فعال کردن باورهای پوسیدهٔ قدیمی و از کار افتاده است که اصلاً
کاربرد ندارد. ایده‌آل این است که انسان فکر این لحظه را همین لحظه خلق کند و یا حداقل باورهای
پوسیده را که هیچ کاربردی ندارد فعال نکند.

ای بسا علم و ذکاوت و فِطَن
گشته رهرو را چو غول و راهزن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۹

-ذکاوت: جمع ذکاوت، تیزهوشی‌ها، هوشیاری‌ها
-فِطَن: جمع فِطَنَت، زیرکی‌ها

ای بسا علم، سبب‌سازی، تیزهوشی‌ها و زیرکی ذهنی که به انسانی که در حال رفتن از ذهن به فضای یکتایی است آدرس غلط می‌دهد و او را به دیدن از طریق همانیدگی‌ها وامی‌دارد و همهٔ اموال و زندگی‌اش را غارت می‌کند؛ درست مثل غول که در بیابان‌ها به کاروانیان آدرس غلط می‌دهد و متاع و چیزهای آن‌ها را غارت می‌کند.

نکته: آن چیزی که ما در ذهن داریم و به عنوان من ذهنی به آن افتخار می کنیم، چیز بدی است. زیرکی، علم دبستانی و تیزذهنی ما که می گوییم من می دانم هر جا چکار کنم تا منافعم بیشتر شود، به درد ما که رهروی راه حقیقتیم نمی خورد و کمکی نمی کند.

بیش تر اصحابِ جَنّت ابله اند

تا ز شرّ فیلسوفی می رهند

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۰

همه اهل بهشت ابله هستند یعنی به زرنگی من ذهنی گوش نمی دهند، بر حسب من ذهنی قضاوت نمی کنند و از شر فلسفه بافی و سبب سازی ذهن می رهند.

نکته: شما از خودتان سؤال کنید که آیا من زرنگم؟ آیا هر جا می نشینم از زرنگی های خودم می گویم؟ اگر بله، یک تجدید نظری روی خودم بکنم.

خویش را عریان کن از فضل و فضول
تا کند رحمت به تو هر دم نزول
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۱

خودت را از دانش ذهنی و فضولی در کار خداوند و امتحان کردن او بشوی و خالی کن، ترتیب من ذهنیات
با سبب‌سازی را بر قضا و کُن فکان الهی مقدم ندان و پندار کمال و دانش همانیدهات را رها کن تا رحمت
اندر رحمت لحظه‌به‌لحظه بر تو نزول کند.

نکته: فضولی ما به‌خاطرِ دانش همانیده، پندارِ کمال و «می‌دانم» ماست.

زیرکی ضد شکست است و نیاز
زیرکی بگذار و با گولی بساز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۲

-گولی: حماقت، در این جا بلاهتِ عارفانه، جهل نسبت به منافعِ دنیایی
زیرکی من ذهنی ضد افتادگی و هیچ کردن من ذهنی و نیاز به خداوند و فضاگشایی است؛ پس زیرکی را
دور بینداز و با احمقی و سادگی فضای گشوده شده بساز.

نکته: شکست من ذهنی این است که صفر شود و بگوید من نیستم. اگر بگوید من هستم، این موسیقی را
من دارم می زنم، این حرفه را من ایجاد کرده و این ها را من ساخته ام، این شکست نیست، نیاز هم
نیست.

زیرکی دان دام بُرد و طمُع و کاز
تا چه خواهد، زیرکی را پاک‌باز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۳

-کاز: فریب‌کاری

زیرکی را همان نقشه کشیدن برای برنده شدن، طمع داشتن در چیزها و فریب‌کاری برای بیشتر کردن همانیدگی‌ها بدان؛ آن کسی که پاک‌باز است و می‌خواهد همه چیز را ببازد زیرکی را می‌خواهد چکار کند؟
[این بیت را می‌توانیم با معنی دیگر پاک‌باز این گونه معنا کنیم که خداوند از انسان چه چیزی را می‌خواهد؟ این که زیرکی را با فضاگشایی ببازد، بنابراین تو زیرکی را پاک بباز.]

زیرکان با صنعتی قانع شده
ابلهان از صنُع در صانع شده
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۴

-صُنُع: قدرت آفریدگاری
-صانع: آفریدگار

زیرکان با یک مصنوع قانع شده‌اند، مثلاً اگر حرفه‌ای بلد هستند، با آن همانیده‌اند و به همان قانع هستند و براساس آن خودشان را نشان می‌دهند؛ اما ابلهان، کسانی که فضا را باز می‌کنند، از صنُع و آفرینندگی زندگی به صانع پی می‌برند، یعنی هر چیزی که به وجود می‌آید از نظرشان عالی و زیباست.

می گویند همه چیز را خداوند به وجود آورده است و خودشان را کارهای نمی دانند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: حسام



آقای حسام



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش سوم

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

-مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

من این لحظه به آن چیزی که ذهنم نشان می دهد نگاه نمی کنم و اگر هم نگاه بکنم بهانه ای است برای
فضاگشایی.
«بیت هندسی»

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گُبر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

-شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.
-گُبر: کافر

خداوندا، من در این لحظه در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد عاشقِ آفریدگاری تو هستم، چه آن
وضعیتی که خوب باشد و باید شکر کنم و چه وضعیتی که بد باشد و باید صبر کنم؛ من مانند کافر عاشق
چیز ساخته‌شده نیستم.
«بیت هندسی»

عاشقِ صُنْعِ خدا بافَر بُود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

-صُنْع: آفرینش
-فَر: شکوه ایزدی
-مصنوع: آفریده، مخلوق

عاشقِ آفریدگاری خدا دارای فر ایزدی است و دیدِ ایزدی دارد؛ اما عاشقِ مصنوعِ او، یعنی کسی که با
چیزهایی که آفریده شده همانیده می‌شود و به آفریدگاری پی‌نمی‌برد کافر است.
«بیت هندسی»

ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن
وی آهوی معانی، آمد گه چریدن
-مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای انسان، تو مرغ آسمانی هستی و الآن باید از روی همانیدگی‌ها بپری؛ تو آهوی معانی هستی که باید در
این لحظه از آن‌ور که همان فضای یکتایی است بچری.

ای عاشقِ جَریده، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن
-مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

-جَریده: یگانه، تنها

ای انسان، تو یک عاشق تنها و جدا هستی و نسبت به همه چیزهایی که در جهان وجود دارند و عاشق
زندگی هستند، برگزیده ترین هستی؛ بنابراین از چیزی که آفریده شده بگذر و لحظه به لحظه به آفریدن
بپرداز.
«بیت هندسی»

چیز دیگر ماند، اما گفتنش
با تو روحُ الْقُدُس گوید بی مَنْش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

یک چیز دیگر مانده که باید بگویم، اما این را جبرئیل بدون من و بی واسطه به تو می گوید.
«بیت هندسی»

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

نه، خودت به عنوان هشیاری به گوش خودت می گویی. نه من می گویم و نه غیر من. تو و من به صورت
امتداد خدا یک هشیاری هستیم و خودمان به گوش خودمان می گوئیم.
«بیت هندسی»

ز آن که طفل خُرد را مادر نهار
دست و پا باشد نهاده بر کنار
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۵

—نهار: روز

طفل شیرخواره حتی در روز روشن که خواب نیست و حواسش جمع است، دست و پایش مادرش است.
[ما مثل طفل خُردی هستیم که لحظه به لحظه با فضاگشایی مان خداوند باید دست و پای ما باشد، ولی ما
در ذهن دست و پا داریم.]

دست و پایِ ما، میِ آن واحد است
دستِ ظاهر، سایه است و کاسِد است
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۱۰

-کاسِد: بی رونق، بی آب و تاب

دست و پایِ ما در اصل، می، خرد، دانش، راه حل و صُنعی است که از واحد که همان خداوند است می آید و دستِ ظاهر یعنی دستِ من ذهنی ما سایه است و رونق و فایده ندارد.

نکته: شما این بیت را یاد بگیرید و تکرار کنید تا دست و پایِ من ذهنی تان را جمع کنید و نگذارید زندگی تان را خراب کند.

دستِ ما و، پایِ ما و، مغز و پوست
باد ای والی فدایِ حکمِ دوست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۰

ای کسی که والی و پر از قدرت این جهانی هستی، بدان که این قدرت به دردت نمی خورد. دست و پای ما که مال من ذهنی است و آن چیزی که من ذهنی مغز و پوست می داند و در واقع هرآن چه که داریم، در این لحظه با فضاگشایی فدای حکم دوست باشد.

دست و پایش ماند از رفتن به راه
زلزله افگند در جانِش اله
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۸

وقتی خداوند با فضاگشایی در من‌ذهنی و پارک‌ذهنی انسان زلزله بیفکند و آن سکون و سکوتِ درون، اختیار را به‌دست بگیرد، دست و پای من‌ذهنی از رونق می‌افتد و دیگر توسط انسان به‌کار گرفته نمی‌شود.

نکته ۱: اگر مرتب فضاگشایی کنیم، سکوت و سکونِ درونِ ما در کار خواهد بود، مثلاً ما حرف‌ها را می‌شنویم، فاصله بین جملات را هم سکوت و خلأ درون ما می‌شنود. کلاغ‌ها را در آسمان می‌بینیم و آسمان را همان سکون و خلأ درون ما می‌بیند؛ درواقع خداوند خودش را به‌صورت سکون، سکوت و خلأ در ما نفوذ داده و ۹۹٫۹۹ درصد ما خالی است.

نکته ۲: وقتی با فضاگشایی در پارک ذهنی ما زلزله بیفتد متوجه می‌شویم که دیگر فایده ندارد من قهر کنم، زور بیاورم، دعوا کنم، نصیحت و حَبْر و سَنی کنم، خودم را و پولم را نشان بدهم و با دیگران مقایسه کنم.

گر رهاند پای خود از دستِ گل
گل بماند خشک و او شد مستقل
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵

اگر انسان به عنوان هشیاری لحظه به لحظه فضا را باز کند، به عبارتی با مقاومت و قضاوت زندگی‌اش را در دید من ذهنی و به وجود آوردن آن سرمایه‌گذاری نکند، در این صورت می‌تواند پای خودش را به عنوان زندگی از گل همانیدگی‌ها بیرون بکشد. بدین ترتیب گل او که همانیدگی‌های اوست خشک می‌شود. خودش هم مستقل شده و دیگر به حرف من ذهنی گوش نمی‌دهد.

دست و پای او جماد و جانِ او
هرچه گوید، آن دو در فرمانِ او
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵۲

وقتی انسان با فضاگشایی تا حد زیادی تبدیل و از جنس خدا می‌شود، دست و پا، تمام بدن، همهٔ امکانات
ذهنی و فکرهای او که قبلاً کنترلش می‌کردند، به‌صورت جماد شده و در اختیار او و جانِ او درمی‌آیند و
هرچه می‌گوید همه در فرمان او هستند.

نکته: هر انسانی می گوید که من جبری شده‌ام، کار دیگری نمی توانم بکنم، خودم را نمی توانم نجات بدهم، حرص و شهوت چیزها را دارم و دردها را انباشته کرده‌ام. اما وقتی فضاگشایی می کند و از جنس خداوند می شود تمام چیزهایی که او را کنترل می کرد در اختیارش درمی آید.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: حسام



آقای حسام



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش چهارم

«حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود که به منزل قوتی یافتند و ترسا و جهود سیر بودند، گفتند:
این قوت را فردا خوریم. مسلمان صایم بود، گرسنه ماند، از آن که مغلوب بود»

یک حکایت بشنو این جا، ای پسر
تا نگردي مُمتَحَن اندر هنر
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۶

—مُمتَحَن: به رنج و محنت افتاده

[مسلمان نماد انسان تسلیم شده است. ترسا یعنی مسیحی و جهود یعنی یهودی نماد دو جور انسان همانیده هستند که مسیحی براساس چیزهای آسمانی هم هویت شدگی دارد و یهودی براساس چیزهای زمینی. یک بشقاب حلوا هم نماد حضور است. مولانا در این داستان دو جور انسان همانیده را با یک انسان تسلیم شده مقایسه می کند و منظورش این است که اگر کسی روی خودش کار کند، فضا را باز کند، تسلیم بشود و پرهیز داشته باشد، همین که بخواهد حلوا را بخورد و به عبارتی به حضور زنده شود، من های ذهنی مانع می شوند و از او می خواهند این کار را به تعویق بیندازد.

اما مسلمان بالاخره در آخر داستان حلوا را می خورد و به حضور زنده می شود.] ای انسان این جا یک حکایت را بشنو تا در اثر هنر زیرکی و دانش من ذهنی به درد و رنج نیفتی.

آن جهود و مؤمن و ترسا مگر
همرهی کردند با هم در سفر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۷

آن یهودی و مسلمان که انسان تسلیم شده است و مسیحی با هم همسفر شدند. [در کاروان زندگی
کسانی که روی خودشان کار می کنند و تسلیم می شوند با من های ذهنی همراه هستند.]

با دو گمره همراه آمد مؤمنی
چون خرد با نفس و با اهرمنی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۸

-اَهرَمَن: اهریمن، دیو

یک انسان تسلیم شده که دائماً فضاگشا بود با دو من ذهنی که بر حسب ذهن زندگی می کردند همراه شد.
و این شبیه این است که در ما «خرد» یعنی عقل کل با «نفس» یعنی من ذهنی و «اَهرَمَن» یعنی دیو،
شیطان و نیروی همانیدگی جهان یک جا جمع شده اند. به عبارتی چیزهای ناهمجنس با هم هستند.

مَرُغَزی و رازی افتند از سفر
همره و هم سفره پیشِ همدگر
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۹

—مَرُغَزی: مروزی. رازی و مروزی: دو چیز دور از هم و مخالف

در سفر یکی اهل مرو است و دیگری اهل ری؛ منظور دو آدم مختلف و ناهمجنس هستند که با هم همراه و همسفره شده‌اند. [ما از مادر زاده شده‌ایم و از طرف زندگی به این جهان آمده‌ایم و با آدم‌های ناهمجنس سفر می‌کنیم.]

در قفس افتند زاغ و چغد و باز
جفت شد در حبس، پاک و بی‌نماز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۰

زاغ، چغد و باز در قفس ذهن افتاده‌اند و در این زندان ذهن یکی نماز می‌خواند و یکی هم بی‌نماز است.

کرده منزل شب به یک کاروانسرا
اهل شرق و اهل غرب و ماورا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۱

همهٔ انسان‌ها در یک کاروانسرا هستند. اهل شرق و غرب در ذهن هستند و اهل ماوراء یعنی انسان‌هایی
مثل مولانا که فضا را باز می‌کنند، در فضای گشوده‌شده قرار دارند. [ما در یک کاروانسرا هستیم چرا که
وارد این جهان شده و از آن خارج می‌شویم، به عبارتی زاده می‌شویم و می‌میریم.]

مانده در کاروانسرا خُرد و شِگَرَف
روزها با هم ز سرما و ز برف
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۲

مولانا کل بشر را تشبیه می کند به این که کاروانی در اثر برف و یخبندان در یک کاروان سرا گیر کرده اند و می ترسند بیرون بروند. به بیانی همه انسان ها از جمله باسواد و بی سواد و کوچک و بزرگ همگی در ذهن زندانی شده اند، زیرا در اثر همانیدن با چیزها مقدار زیادی درد ایجاد کرده اند که نماد یخبندان و برف است و این دردها همه بشر را در یک فضایی محبوس کرده است که هیچ کدام نمی توانند بیرون بروند و می ترسند. درحقیقت همه انسان ها با هم هم درد هستند درحالی که در همین کاروانسرا با هم به جنگ می پردازند.

چون گشاده شد ره و بگشاد بند
بسُکُند و هریکی جایی روند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۳

اگر خورشید بتابد، برف‌ها ذوب شوند و بهار بیاید، به عبارتی درد کم بشود، انسان‌ها از آن کاروانسرا بیرون می‌آیند، جدا می‌شوند و هر کدام به شهرهایشان می‌روند.

چون قفس را بشکند شاه خرد
جمع مرغان هریکی سویی پرد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۴

اگر شاه خرد که همان خداوند است قفس ذهن را به صورت فردی یا جمعی بشکند تمام مرغان یعنی همه انسان‌ها که فعلاً درد ایجاد کرده‌اند و در ذهن زندانی‌اند، آزاد می‌شوند و هر کدام در بیرون به سویی می‌پرند.

پَر گشاید پیش از این پُر شوق و باد
در هوای جنسِ خود، سویِ معاد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۵

پیش از این که خداوند قفس را بشکند همه انسان‌ها می‌خواهند پَر خود را باز کنند و پَر از شوق، آرزو و
کوشش هستند که به سوی جنس خداگونه و قیامت خود بروند، درواقع با او یکی و به او زنده بشوند.

پَر گشاید هر دَمی با اشک و آه
لیک پَریدن ندارد روی و راه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۶

جانِ ما درحالی که هنوز من‌ذهنی داریم و محبوس در قفس ذهن هستیم، هر لحظه با اشک و آه آرزو دارد
که بپرد و دوباره با خداوند یکی شود ولی نه راه پریدن هست و نه روی پریدن را می‌بیند؛ زیرا شاه خرد
فعلاً قفس را باز نمی‌کند.

راه شد، هریک پرد مانند باد
سوی آن کز یاد آن پر می گشاد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۷

همین که قفس ذهن و راه پرواز باز شود، هر انسانی همچون پرنده‌ای به سرعت باد به‌سوی خداوند پرواز می‌کند که قبل از این در یاد و هوای او پر و بال می‌گشود ولی نمی‌توانست به‌سوی او بپرد.

نکته: اگر راه باز شود و قفس بشکند، اگر شما فضا را به‌اندازه کافی باز کنید و قرین اجازه دهد، ممکن است شما نیز مانند انسان‌های دیگری چون مولانا که پریدند، بتوانید از این قفس ذهن بپرید.

آن طرف که بود اشک و آه او
چون که فرصت یافت، باشد راه او
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۸

همین که راه باز شود و پرندگان فرصتی پیدا کنند، به آن طرفی پرواز می کنند که در آرزوی رفتن به سوی
آن آه می کشیدند و اشک می ریختند.

در تن خود بنگر، این اجزای تن
از کجاها گرد آمد در بدن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۹

[همان طور که در کاروانسرا آدم‌های غیرهمجنس و متفاوتی یک جا جمع می‌شوند] در تن خود نگاه کن و
بین این اجزا از کجا در تن تو جمع شده‌اند.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: حسام



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com